

و شش دهند
 مشیل (۱۰۰) چیزی که شامل
 چیزی است
 مشنواف (۱۰۱) هم گماست سنج
 زین
 مشنوازه (۱۰۲) رنده در و گران
 مشنه (۱۰۳) دسته کار و دست
 مکان علاجی که آزار افراشته و بر
 زده مکان زینند و بدان پنبه را از
 پنبه دانه جدا کنند . التی است
 کفش دوزان را که بان چسبم را
 صافی کنند
 مشهر (۱۰۴) چیزی که مشهور شده
 مشهای (۱۰۵) کسیکه شہوت
 وسیل دارد
 مشنی (۱۰۶) کسی که گویند که خود را
 بوازند و با غیرت معرفی کند در طبق
 گفتار کردار هم داشته باشد و آزار
 مشد مینر گویند . محفت و محرف
 مشهدی
 مشینی (۱۰۷) نوعی از حسه پر بارک
 مشنی (۱۰۸) گروه کم . کوسبیده

از گوشت که لوله کرده بسنج
 کشند و مشنی اش ظالم
 و مشنی خاک زمین و دریا
 و سی آدم و مشنی و آدمشت
 واره
 مشیخ (۱۰۹) باغ و زمین در
 حنت
 واره
 مشیح (۱۱۰) ویر کنند
 مشیح (۱۱۱) ویر کنند
 مشحون (۱۱۲) پر شده
 مشخص (۱۱۳) تمیز و بیننده
 مشخص (۱۱۴) چیزی که مبین
 و معلوم است
 مشخه اف (۱۱۵) نوعی از پشمی
 مشد (۱۱۶) محکم کنند
 مشدد (۱۱۷) محکم بخت
 مشرب (۱۱۸) طریق و راه
 جای شرب
 مشرف (۱۱۹) طرف آب
 مشرح (۱۲۰) جدا جدا کنند
 واضح کنند
 مشرط (۱۲۱) کسیکه شرط کند

مُشْرَطٌ ۱۰۰ کسیکه شتر را کند
 مُشْرِعٌ ۱۰۰ کسیکه قانون
 آورد
 مُشْرِفٌ ۱۰۰ کسیکه بر بلندای
 مُشْرِفٌ ۱۰۰ کسیکه بلند و
 بزرگ شده
 مُشْرِفٌ (۶) جاییکه آفتاب
 طلوع کند و مشرقی کسیکه
 طرف شرق حکومت دارد
 مُشْرِكٌ ۱۰۰ کسیکه شریک
 برای خدا قائل است
 مُشْرُوبٌ ۱۰۰ چیزی که آشامیده
 شود و برمی خیزد گفته شود
 مُشْرُوحٌ ۱۰۰ واضح و پدید
 آمده
 مُشْرُوطٌ ۱۰۰ چیزی که
 بقصد است
 مُشْتَدَّرٌ (۱۰) کسیکه در
 حیرت افتاده و این کلمه فارسی
 است که بصورت عربی در آمده
 مُشْتَبٌ ۱۰۰ شبه شده
 مُشْتَبِدٌ ۱۰۰ شبهه بان

مُشْعِدَانٌ جمع فارسی است
 و اصلش مُشْعِدٌ است
 مُشْعِدٌ ۱۰۰ شعله باز و تروست
 که کارهایی مانند سحر کند و سحر آورد
 چیزی را بر خلاف واقع
 مُشْعِرٌ ۱۰۰ آگاه کننده
 مُشْعِرٌ ۱۰۰ چیزی که از واسوس سخا
 مُشْعِيعٌ ۱۰۰ شراب با آب
 آمیخته روشن
 مُشْعَلٌ ۱۰۰ جایی میشد که
 قذیل است و همچنین است
 مُشْعَلَةٌ و مُشْعَلَةٌ خاوری است
 مُشْعُورٌ ۱۰۰ آگاه شده
 مُشْعُوفٌ ۱۰۰ شیفته
 مُشْعَلَةٌ ۱۰۰ بکاری مشغول بودن
 مُشْغُولٌ ۱۰۰ کار دارنده
 مُشْفٌ (۶) چیزی یعنی که چیزی را
 بر آن نمودار باشد چون شمشیر
 مُشْفَعٌ ۱۰۰ شفاعت کننده
 مُشْفِقٌ ۱۰۰ مهربان
 مُشْقٌ ۱۰۰ نوشتن نوشتن
 زدن و خستن بوی ایشان کردن

مَشَقَّۃٌ ۱۰۰ بختی و دشواری

مَشَقُّوۃٌ ۱۰۱ پاره شد

مَشَكَّۃٌ ۱۰۲ چیزی که شک افتاد

مَشَكَّلَ ۱۰۳ آنکال کنند

کنند

مَشَكَّلَ ۱۰۴ نکل و صورت و بنده

مَشَكَّلَ ۱۰۵ چیزی که بصورتی

در آمده

مَشَكُوۃٌ ۱۰۶ جاسک سوراخ

بجای دارد در آن چراغ نمند

مَشَكُوۃٌ ۱۰۷ سپاس که آشته

شده

مَشَكُوۃٌ ۱۰۸ چیزی که در آن

تردید پیدا شده

مَشَكَّۃٌ ۱۰۹ پوست نریا کو سفند

که قابلی کند شده در آن دوع



مَشَكَّۃٌ

کنند

مَشَكَّۃٌ ۱۰۰ پاره خوانی از یک

نوع آمو که سیاه و معطر است

مَشَكَّۃٌ ۱۰۱ دانده نام یکی از سی کن

بارید دانه است معطر که آنرا

سوراخ کرده و برشته اش کنند

و مشک دم مرغی است سیاه

ز یک خوش آواز و مشک

زمین گیاه است معطر که بر بی

سد گویند و مشک فروش و

مشک فشان مردم خوش خود

کیک نکام سخن بوی خوش ساز

و مان او براید و مشک نفاقه

مشک فانس

مَشَكَّۃٌ ۱۰۱ جانوری است

که مشک و یک را پاره کند

مَشَكَّانَاۃٌ ۱۰۲ نایب است

از شایکاره

مَشَكَّۃٌ ۱۰۳ سنگ زمین

که گیاه است معطر

مَشَكَّۃٌ ۱۰۴ ضد آسمان

مَشَكَّۃٌ ۱۰۵ در دراهن

مَشَكَّۃٌ ۱۰۶ مرغی است

که در کنار آب باشند
 مُشکوفه ، بتجانده حبه مخا
 بادشامان ، یکی از سی سخن
 بارید و همچنین است مشکومه
 و مشکوبه
 مشکول افه ، شک و خک
 کوچک و همچنین است مشکوله
 مشکجه افه ، شک و خک
 کوچک
 میکنه افه ، شکجه
 کل سیرین
 میکنن افه ، کل سیرین ، هر
 خر سباه رنگ ، هر چسیر
 شک آلود ، آنچه بوی مشک
 دهد ، نام یکی از محال از باجان
 و مشکین حه حال خوردان
 و میکنن جنام و میکنن
 جنامه سه کاری که آخرش
 بوی شک دهد و میکنن
 سنان ترکان مشوق و میکنن
 کلاه زلف و کل سیرین
 و میکننک نوعی از سیرین است

مشین افه ، کسکه چریراناوشن
 دارد
 مشیر افه ، کسکه دامن بگردد ، کسکه
 غریمت بکاری کند
 مشمن افه ، چری که آفتاب
 خورده
 مشمکه افه ، یک نوع زکامی است
 مشمع افه ، چری که شمع
 دیده با درده شده
 مشمول افه ، چری که دیگر می
 یان عمیده شده
 مشموم افه ، چری بوشده
 مشیح افه ، چری که در هم کش
 چری را
 مشینع افه ، کسکه زشت گوید
 مشف افه ، کسکه سخن از دست
 کسکه بگوشه خیم کرد
 مشنک افه ، مراد و شنک
 گفته میشود و معنی خوب است ، درد
 را سیرین ، مژمژ
 مشنک افه ، چون دریم که بر روی
 جراحت بسته شده و خیمده

مَشْكَاكٌ ۱۰۱ ذی زود در اسب
 مَسْرُوكٌ ۱۰۲ کس بزرگ بزرگ که چون
 بر گوشت نشیند به بوی کند
 مَسُوۡدٌ ۱۰۳ غدایت مانند حدس
 مَسُوۡبٌ ۱۰۴ بخت
 مَسُوۡرٌ ۱۰۵ شوری کردن
 مَسُوۡسٌ ۱۰۶ کار شوریده
 مَسُوۡقٌ ۱۰۷ آرزو مند گشته
 مَسُوۡوَةٌ ۱۰۸ بد صورت درو
 مَسُوۡوِيٌّ ۱۰۹ بریان
 مَشْهَدٌ ۱۱۰ محل حضور نام
 مَشْرِیۡتٌ ۱۱۱ نزدیک طوس
 مَشْهُوۡدٌ ۱۱۲ طلبه بود
 مَشْهِيٌّ ۱۱۳ چیزی که میل آورد
 مَشْنٰی ۱۱۴ راه رفتن
 مَشِيۡبٌ ۱۱۵ پیری
 مَشِيۡبٌ ۱۱۶ پیر گشته
 مَشِيۡبٌ ۱۱۷ خواستن
 مَشِيۡرٌ ۱۱۸ پیران را کوزدان
 مَشِيۡدٌ ۱۱۹ عذرت و تزلزل
 مَشِيۡعٌ ۱۲۰ کسی که در پی کسی زود
 مَشِيۡعٌ ۱۲۱ پوستی که بچردان

در او باشد در رحم که از آن گدازان
 گویند و مَشِيۡعٌ دینا آسمان
مِبْدَوٰدٌ

مَصَابِيۡبٌ ۱۲۲ مصیبت
 مَصَابِيۡبٌ ۱۲۳ سختیها
 مَصَابِيۡبٌ ۱۲۴ سختی دیده
 مَصِيۡدٌ ۱۲۵ دست در است
 مَصَدِّقٌ ۱۲۶ غالب شدن
 مَصِيۡرٌ ۱۲۷ کسی بصیر
 مَصَابِيۡحٌ ۱۲۸ چهرهها
 مَصَابِيۡبٌ ۱۲۹ بار و ملازم
 مَصَابِيۡحٌ ۱۳۰ همراه
 مَصَابِيۡحٌ ۱۳۱ همراهی
 مَصَابِيۡحٌ ۱۳۲ داری کردن
 مَصَابِيۡحٌ ۱۳۳ نامهها
 مَصَادِرٌ ۱۳۴ جایهای بزرگ
 مَصَادِرٌ ۱۳۵ گشت
 مَصَادِرٌ ۱۳۶ مطالبه کردن
 مَصَادِرٌ ۱۳۷ سختی و سینه
 مَصَادِرٌ ۱۳۸ کسیکه موجب

در سسر شود

مُضَارِفٌ ۱۰۰، کسیکه چیزی را ایستاد

مُضَادِقٌ ۱۰۱، کسیکه با دیگری

راست گوید

مُضَادِقَاتٌ ۱۰۲، با هم راست

گفتن

مُضَادِمَةٌ ۱۰۳، پدید مکرر گویند

مُضَارَعَةٌ ۱۰۴، کشتی گرفتن

مُضَارِفٌ ۱۰۵، جا با سبک

مال صرف شود

مُضَاعِبٌ ۱۰۶، کارهای دشوار

مُضَاعِدٌ ۱۰۷، جا با سبک از آن

بالا روند

مُضَاعِدٌ ۱۰۸، کسیکه بالا رود

مُضَافٌ ۱۰۹، محل تیر اندازی

مُضَافَةٌ ۱۱۰، دست یکدیگر را

گرفتن

مُضَالِحٌ ۱۱۱، چیز با سبک خوب

آرایش و نفع است

مُضَالِحٌ ۱۱۲، کسیکه سازش

کند

مُضَالِحَةٌ ۱۱۳، با هم سازش کردن

مُضَاكِرَةٌ ۱۰۱، مکرر گرفتن

مُضَانَعَةٌ ۱۰۲، رنوت دادن

و خدعه کردن

مُضَاوَكَةٌ ۱۰۳، پریدن بطرف هم

مُضَاهَرَةٌ ۱۰۴، داماد آشتی

کردن

مُضَايِدٌ ۱۰۵، صید کا بها

مُضَيَّبٌ ۱۰۶، محل زیر مشرب

مُضِيحٌ ۱۰۷، حیرت برانگیز

مُضَيِّعٌ ۱۰۸، کسیکه بیدار بخت

مُضَيِّعٌ ۱۰۹، زنگ کمشنده

مُضَيِّعٌ ۱۱۰، زنگ زده

مُضَيِّغٌ ۱۱۱، جا سبک در آنجا زنگ

کنند

مُضَيِّحٌ ۱۱۲، کسیکه چیزی را مسح

کند

مُضَيِّحٌ ۱۱۳، مسح شده

مُضَيِّفٌ ۱۱۴، تشریف

مُضَيِّفٌ ۱۱۵، نوشنده که تغییر دهد

کلمات آن داده شده

مُضَيَّبٌ ۱۱۶، مسرا شده

مُضَدِّقٌ ۱۱۷، سسر و دو صدق

خیزی

مَصْدَر (۶) مبداء مشتقات
محل بازگشت

مَصْدَر (۶) مالارفته

مَصْدَع (۶) خیزی که در دست آورد

مَصْدَع (۶) در دست گرفته

مَصْدَق (۶) راست

مَصْدَق (۶) راست درست

مَصْدُود (۶) بازگشته

مَصْدُوق (۶) خیزی که شتاب

بر آن است آمده

مَصْدُوم (۶) کوفته

مِصْر (۶) یکی از ممالک افریقا

مِصْر

مِصْر (۶) کسیکه عادت بکاری

کند

مِصْرَاع (۶) نیمه شش

مِصْرَج (۶) کسیکه در افع گوید

مِصْرَح (۶) سخن روشن

مِصْرَف (۶) محل نقل و تحویل

مِصْرُوع (۶) کسیکه مرض صرع دارد

مِصْرُوف (۶) نقل و تحویل گشته

مِصْطَبَة (۶) دکان مانندی که

برای نشستن مازند

مِصْطَفَوی (۶) تنوب مصطفی

مِصْطَفَی (۶) برگزیده یکی از

کتاب محمد رسول عربی ص ۲

مِصْطَلَح (۶) کلمه که مخصوص

دست است که منفی خاصی از آن

منظور دارند

مِصْطَنَع (۶) برگزیده شده

خیزی که برای کسی صفت گری

شده

مِصْعَاد (۶) رسیمانی که بوی

آن بالای درخت روند

مِصْعَد (۶) کسیکه مالارود

مِصْعَد (۶) مالارفته

مِصْعَر (۶) کوچک شده

مِصْفَی (۶) کسیکه خیزی را

از گردورت بپزدن آورد

مِصْفَی (۶) پاک

دخا لحن روشن

مِصْلِح (۶) اصلاح کننده

مِصْلَحَت (۶) برگزیده

برای اصلاح

مصطلح (۶) کلمه و عبارت

مصلوب (۶۱) بردار شده



مصلی (۶۱) نام دوم اسب گرد
نبدی ، نمازگذار

مصلی (۶۱) جایی که در آن
نماز گذارند

مصلح (۶۱) میان پرده محکم
مصلح (۶۱) کسیکه را می برابر

مصلح (۶۱) کسیکه چیزی را بخت
گرفته و از آن ببرد

مصلح (۶۱) چیزی که بخت
و کارشکوفازد

مصلح (۶۱) چیزی که بخت
و کارشکوفازد

مصنف (۶۱) کسیکه ترتیب
و تالیف کتاب کند ، کسیکه
گود گونه نماید

مصنوع (۶۱) خلق شده

مصری که بمل نشکونده

مصوب (۶۱) کسیکه کار را اجازه
و تصویب نماید

مصوب (۶۱) قبول شده

مصور (۶۱) سیکرنگار

مصور (۶۱) نیکر

مصوغ (۶۱) کسیکه کد اخته را
در کالبد بریزد

مصیب (۶۱) کسیکه کار را در دست
و صواب کند

مصیبت (۶۱) لغت سختی

مضبر (۶۱) محل بازگشت و
پایان کار

مضاد

مضاجع (۶۱) خوابگاهها

مضاجعه (۶۱) با هم خوابیدن

مضاده (۶۱) با هم نامت
بودن

مضاد (۶۱) ضد در زبانها

مضارب (۶۱) کسیکه با دیگری

زود خورد کنند

مضاربه ۱۰۱ ، زود خورد کردن
 مضارع ۱۰۲ ، مانند فعلی که دلالت
 بر زبان حال بیاورد کند
 مضارعه ۱۰۳ ، مانند شدن
 مضاعف ۱۰۴ ، در چندان
 مضاف ۱۰۵ ، مسوب وسیل
 داده شده
 مضافات ۱۰۶ ، تمایل هر یک
 دیگری
 مضافرت ۱۰۷ ، مساوت کردن
 مضاهات ۱۰۸ ، مانند شدن
 مضایق ۱۰۹ ، تنگ گیرنده
 مضاهته ۱۱۰ ، تنگ گرفتن
 مضطه ۱۱۱ ، محل نگاهداری
 مضبوط ۱۱۲ ، محفوظ نگاه داشته
 مضیر ۱۱۳ ، بی قرار کننده
 مضجع ۱۱۴ ، خوابگاه
 مضیک ۱۱۵ ، حننده آور
 مضجک ۱۱۶ ، محل دباغت خنده
 مضی ۱۱۷ ، زبان آور
 مضراب ۱۱۸ ، آلتی که بان زنند
 از محمد باب

مضرب ۱۰۱ ، محل زدن
 مضرب ۱۰۲ ، زبند
 مضرب ۱۰۳ ، چادر و خیمه بزرگ
 مضرت ۱۰۴ ، زبان محال
 سود
 مضرتین ۱۰۵ ، دنداندار
 چاره دیگر آن که در آن نگار مانند
 دندان باشد
 مضطج ۱۰۶ ، کسکه پهلوی
 مضطج
 مضطر ۱۰۷ ، مجبور و کاره
 مضطرب ۱۰۸ ، جنبنده
 درودل
 مضعیف ۱۰۹ ، ست کنند
 مضعف ۱۱۰ ، زیاد کنند
 ست کنند
 مضعف ۱۱۱ ، دو چند
 شده ، ضعیف
 مضغه ۱۱۲ ، پاره از گوشت
 و غیر آن
 مضید ۱۱۳ ، گمراه کننده
 مراب

نظر نگاه است

مطامع ۱، امید و تمنیها

مطایع ۱، فریب بردار

مطایعه ۱، شریک گردن

مطاوالت ۱، نبرد کردن بغیر دانا

مطایوی ۱، علقه های خیر

مطایبه ۱، شوخی و مزاح کردن

بسم

مطبخ ۱، محل پختن

مطبع ۱، محل طبع و مسر کردن

و مطبوعه محل چاپ کردن است

مطبوق ۱، پوشنده، بالائی

روی زیرین گذارنده

مطبوق ۱، پوشیده شده

مطبوخ ۱، بخت شده

مطبوع ۱، طبع شده و

مطبوعات جمع است، چیزی

که طبیعت باطن است

مطخون ۱، آرد شده

مطر ۱، باران

میطر ۱، چهارده گره قیبراً

و با بار نیز نویسند

مطراد ۱، ترو تارنه و شاداب

پر درده در بوی خوش

مطرب ۱، رشک

مطرح ۱، حاجی سخن گفتن

مطرده ۱، مثل

مطرزد ۱، حاجت نفس

نگار دار

مطرف ۱، چادر بار دای

نقش نگار دار

میطرقة ۱، تپک آشگران



تپک

مطروح ۱، انداخته شده

مطمع ۱، خورد نگاه

مطموم ۱، چشیده شده

مطعون ۱، سزاشده

مطقی ۱، خاموش گشته

مطلب ۱، معتمد

خواستن

مَطْلَب ۱۰۱، خواستن چیزی

مَهْلَت

مَطْلَع ۱۰۲، جایگاه طلوع

شیرادل غزل یا نصیب

مَطْلَع ۱۰۳، آگاه

مَطْلُوق ۱۰۴، آزاد و بیعت

و مَطْلُوقاً یعنی بدون قید

مَطْلُوب ۱۰۵، خواسته

مَطْلُوق ۱۰۶، چیزی که بطلان آید

شده

مَطْمَئِن ۱۰۷، کیسترا

و آرام دارد

مَطْمَئِن ۱۰۸، ناپدید شده

مَطْمَع ۱۰۹، جایگاه خوش

مَطْمُورَة ۱۱۰، نهانخانه که در آن

طعام پنهانند

مَطْمُوس ۱۱۱، ناپدید

مَطْمُوع ۱۱۲، خواسته خوا

شده

مَطْبَب ۱۱۳، کسیکه زیاد

سخن گوید

مَطْوَاع ۱۱۴، مطیع

مَطْوَع ۱۰۱، کسیکه زمام بردار است

زیاده بر میخورد و صاحب

مَطْوُوف ۱۰۲، کسیکه طواف دهد

مَطْوُوق ۱۰۳، کردن بند دارد

مَطْوُورَة ۱۰۴، کبوتری است که کردن

آن طوق داشته باشد

مَطْوُوی ۱۰۵، خمپده شده و حلقه

حلقه مانند مار در روده در شکم

مَطْهَر ۱۰۶، پاک کننده

مَطْهَرَة ۱۰۷، آلت پاک کردن

مانند آفتاب

مَطْبَب ۱۰۸، چیزی که نوشبو

کند

مَطْبَب ۱۰۹، نوشبو

مَطْبَع ۱۱۰، زمام بردار

مَطْبَبَة ۱۱۱، حیوان سواری

مَطْبُوع ۱۱۲، داد خواهی

مَطْبُوع ۱۱۳، جایگاه محل

اشکار شدن است

مَطْبُوعَة ۱۱۴، پارسندی کردن

مُظْفَر (۶) حضرت یافته
 مُظَلَّل (۶) جایگزین سایه
 بُنْکَدَه شده
 مُظْلَم (۶) تاریک کنند
 مُظْلَم (۶) تاریک
 مُظْلَمَة (۶) ادو خوابی
 مُظْلَوْم (۶) ستدیده
 مُظَنُون (۶) گمان برده
 مُظَنَة (۶) گمان
 مُظْهَر (۶) جایگاه آشکار شدن
 حَرَى
 مُظْهَر (۶) آشکار کننده
 مِمْدُوعَان
 مَع (۶) و معا با هم
 مِعَا (۶) روده
 مَعَانِد (۶) عبادتگاهها
 مَعَابِر (۶) جایگاه گذشتن
 مَعَانِب (۶) خمکیه
 مَعَاوِف (۶) خشم گرفته شده
 مَعَاوِفَة (۶) خشم گرفتن
 مَعَاوِن (۶) همچون

مُعَاد (۶) بازگشت
 مُعَاد (۶) بازگشته
 مُعَادَات (۶) با هم دشمنی
 کَرُون
 مُعَاوِل (۶) اندازه
 مُعَادَلَة (۶) اندازه گرفتن
 مِینِ دُو خِیر
 مُعَادِن (۶) گناهان و معصیات
 مُعَاد (۶) پناه بردن
 مُعَاذِیر (۶) بهانه
 مُعَار (۶) عاری شده
 رِمِینَه
 مُعَارِج (۶) بالابرستن
 مُعَارِض (۶) مقابل
 مَخَالِف
 مُعَارَضَة (۶) مقابل کردن
 دَر شَدَن از کِسی
 مُعَارِف (۶) دانش
 دِشْنَاخْتَا
 مُعَارِک (۶) جای جنگ
 جِنّت
 مُعَارِض (۶) پشیمانی که

پرزوار و دبرض اصابت کند
 به شش زیا . توریه ؟
 معاش (۱) ، زیت و تدهالی
 معاشش (۱) ، آیزش گشده
 معاشرت (۱) ، آیزش
 کردن با هم
 معاصیر (۱) ، چیرک و زمان
 چیر و کیر باشد
 معاصی (۱) ، گنایان
 معاضید (۱) ، یار
 معاضدت (۱) ، یاری
 کردن
 معاطات (۱) ، بهم بخشیدن
 . معاطه که بدون صینه لفظی
 باشد
 معاطب (۱) ، پلان گشده
 معاطب (۱) ، پلان شده
 معاطف (۱) ، مسدبان
 یادگیری
 معاف (۱) ، بخشیده شده
 معاف (۱) ، نیکو گشده
 معاف (۱) ، شکون شده

معاقد (۱) ، کرهه
 معاقدده (۱) ، پمان بستن
 ابکر کر
 معالیح (۱) ، عداد گشده
 معالجه (۱) ، عداد کردن عیب
 معالیت (۱) ، علف زارها
 معالیه (۱) ، نشتها
 معالی (۱) ، جای ثمنه
 معالیل (۱) ، معلولها
 معامیل (۱) ، کسکه فرید و
 فروش کند
 معامله (۱) ، فرید و فروش
 کردن ، با هم کار کردن
 معان (۱) ، یاری شده
 معانات (۱) ، تهد کیر را یاری
 کردن
 معانید (۱) ، کسکه بر خلاف
 کار کنند ، ستیزه گشده
 معاندت (۱) ، ستیزه کردن
 با هم
 معانقه (۱) ، دست در کردن
 یک و کیر افکندن

مَعَانِي (ع) مقصودها و معنیها

مُعَاوَنَةٌ (ع) بازگشتن

مُعَاوَضَةٌ (ع) عوض دین

کردن

مُعَاوِنٌ (ع) یار و همسرا

مُعَاوَنَةٌ (ع) یاری کردن

مُعَاوِیَةٌ (ع) نام او ابن خلفاکی

اموی

مُعَاهِدَةٌ (ع) بهم پیمان

همسو کند

مُعَاهِدَةٌ (ع) همسو کند بودن

بهم پیمان بودن

مُعَايِبٌ (ع) عیبها

مُعَايِشٌ (ع) زندگی

مُعَانَةٌ (ع) چشم دیدن

مُعْتَابٌ (ع) عباد و مشر

مُعْتَدٌ (ع) پرستشگاه

مُعْتَدٌ (ع) پرستش شده

راه گرفته

مُعْتَبِرٌ (ع) گذرا زل و کوه

مُعْتَبِرٌ (ع) کسیکه تغییر جواب کند

مُعْتَبِرٌ (ع) تغییر شده

مَعْبُودٌ (ع) کسیکه

پرستش میشود

مُعْتَادٌ (ع) کسیکه بحیرتی

خو کرده

مُعْتَبِرٌ (ع) سنجیده

مُعْتَدٌ (ع) شمرده

حضرتی که باین اعتبار داده

شده است

مُعْتَدِلٌ (ع) میانه رو

مُعْتَدِدٌ (ع) کسیکه عذر

آورد

مُعْتَرِضٌ (ع) کسیکه اعتراض

کند

مُعْتَرِفٌ (ع) کسیکه اقرار کند

مُعْتَزِلٌ (ع) کنار گیر و

مُعْتَرِضٌ (ع) طایفه از حکما و اسلام

که قابل اختیار محضند در

مقابل جبری و بین الامیرین

مُعْتَبِرٌ (ع) شکر

مُعْتَصِمٌ (ع) کسیکه خود را

از گناه نگاهدارد

بشتمین خلفا عباسی

مُعْتَصِدٌ ۱۵۱ محفوظ از گناه
 مُعْتَصِدٌ ۱۵۱ وادخواه
 مُعْتَبِرٌ ۱۵۱ خلفا عباسی
 مُعْتِقٌ ۱۵۱ آزادکننده
 مُعْتِقٌ ۱۵۱ آزاد شده
 مُعْتَقٌ ۱۵۱ کسی که مبیع را
 نگا دارد تا همیشه را دریافت
 کند
 مُعْتَدٌ ۱۵۱ عتیده مند
 مُعْتَكِفٌ ۱۵۱ کسیکه در مسجد
 بنشیند
 مُعْتَدٌ ۱۵۱ بیمار در اصطلاح
 علمای صرف که در آن الف
 یا و او یا یا باشد
 مُعْتَدٌ ۱۵۱ کسیکه دیگری
 کتبه و اعتماد کند
 مُعْتَمِرٌ ۱۵۱ کسیکه زیارت
 کند
 مُعْتَبِقٌ ۱۵۱ کسیکه دست
 در گردن اندازد
 مُعْتَنِيٌّ ۱۵۱ کسیکه توجه
 بکاری کند در پنج نبرد

مُعْتَنِيٌّ ۱۵۱ چیزی که بآن
 توجه شده در ای آن رنج برده شده
 مُعْتَبٌ ۱۵۱ شگفت آور
 مُعْتَبِرٌ ۱۵۱ آنچه زمان بسراکنند
 مُعْتَبِرٌ ۱۵۱ آنچه بآن خصم را
 در دعوی عاقر کنند
 مُعْتَمِلٌ ۱۵۱ شتاب کننده
 مُعْتَمِلٌ ۱۵۱ آنچه در آن شتاب
 شده و متجلا چیزی که بجهت شتاب
 باید انجام دهند
 مُعْتَدٌ ۱۵۱ درسته چیزی
 حرف نقطه دار
 مُعْتَبُونٌ ۱۵۱ مرشته
 مُعْتَدٌ ۱۵۱ ربودن
 مُعْتَدٌ ۱۵۱ هتیا کنند
 مُعْتَدٌ ۱۵۱ غیب
 مُعْتَدِلٌ ۱۵۱ چیزی که بسوزن
 کند کسی که شهادت بدالت دیگری
 مُعْتَدِلٌ ۱۵۱ چیزی که موزون
 شده کسیکه شهادت بدالت داده شده
 مُعْتَدِلٌ ۱۵۱ عدالت و داد
 مُعْتَدِمٌ ۱۵۱ میت کنند

مَعْدِن ۱، مرکز مبرودگان
و معدنی چیزی که از کان و مرکز
مخصوص آورند

مَعْدُود ۱، شمرده

مَعْدُوم ۱، منت شده

مَعْدَه ۱، شکنده معدب

مَعْدَب ۱، شکو شده

مَعْدُوت ۱، عذر خواهی

مَعْدُوز ۱، بهانه دار

مِعْرَاج ۱، زردمان

مُعْرَب ۱، واضح گفته کسی که گفته

عجمی اعرابی گفته

مُعْرَب ۱، واضح و آشکار گفته که

قبول اعراب کند تا جل سببی

مُعْرَب ۱، گفته عجمی که عربی شده

مُعْرَب ۱، گناه کرده

پرستن رنگ از روی غضب

مُعْرَب ۱، کسی که فریاد و جگر خونی

گفته

مُعْرَض ۱، محل ندایش

مُعْرَض ۱، کسیکه از کاری رو

گرداند

مُعْرِف ۱، شناساننده

اصطلاحی است در منطق

مُعْرِف ۱، شناخته شده

مُعْرِف ۱، شناسائی

مُعْرِف ۱، چیزی که نوی

عسری آورد

مُعْرِف ۱، مردم کم گوشت

سهرابی که رگ رگ آب دارد

و در فارسی بر کاشیهای بر روی که

گل و نوشته اند حسته شده در صفحه مانی

که دارای گل و بوته است گویند و

حکمت اصل آن مرقع باشد و

تحریف شده است

مُعْرَكَة ۱، جایی جنگ

مَعْرُوض ۱، عرضه داشته

و عرض شده

مَعْرُوف ۱، شناخته شده

مُعْرِي ۱، برهنه

مُعْرَب ۱، کسیکه از حبت

گفته

مُعْرَب ۱، کسیکه بصیر و بیانی

تعلیم داده شده

مُعَافٌ ۶۰ علف و ان
 مُعَلَّقٌ ۵۱ آویخته . چو بک
 بدان چسب چاه آویزند و معالق
 زن کتایه از باز بگرد قاص و مردم لوند
 و محنت و کسی که نماز را بر عت
 گذارد و مُعَلِّقَاتُ تَبِيعُ مَهْتِ قَصِيْدَه
 بود که در زمان حاجت قبل از ظهور امام
 بکعبه آویخته بودند
 مُعَلَّلٌ ۵۰ چیزی که دلیل دارد
 مُعَلَّمٌ ۵۰ دانش آموز
 مُعَلَّمَةٌ ۵۰ آموخته
 مُعْلُوْفٌ ۵۰ سوری که علف
 داده شده
 مُعْلُوْلٌ ۵۰ مریض . چیزی که
 بدلیت
 مُعْلُوْمٌ ۵۰ دانسته
 مُعَلِّيٌّ ۵۰ عیب شده . هفتم
 از شیر خار
 مُعْمَدٌ ۵۰ آلتی که بان آبادانی
 کنند ولی برهنه مانده و استماد
 بنایان گفته شود
 مُعْتَدٌ ۵۱ کسیکه قصد است

مُعْتَمِرٌ ۵۱ کسیکه عمر در آن
 دارد
 مُعْتَمِدٌ ۵۱ کسیکه دستا
 بر سر دارد
 مُعْتَمِرٌ ۵۰ آبادان
 مُعْمُوْلٌ ۵۰ عمل و کار شده
 مُعْتَمِيٌّ ۵۱ سخن پوشیده
 مُعْتَبٌ ۵۰ باغ انگوری
 مُعْتَبِرٌ ۵۰ چیزی که بعین
 و بوی خوش آلوده شده
 مُعْتَوْنٌ ۵۱ چیزی که بعلای
 نقین پیدا نموده
 مُعْتَوِيٌّ ۵۰ منوب یعنی
 مقصود و حقیقت
 مُعْوَجٌ ۵۱ کج شده
 مُعْوِدٌ ۵۰ باز گرداننده
 مُعْوِدٌ ۵۰ باز گشته
 مُعْوِذٌ ۵۰ پناه جسته و
 مُعْوِذَاتُهَا سوره ناس و فلق
 از ترسان
 مُعْوِضٌ ۵۱ عوض داده
 شده

مَعْقُولٌ ۱۶۰ بازداشته .
 مَعْقُولٌ شُدَّ ۱۶۰
 مَعْقُولٌ ۱۶۰ یاری شده میل
 کرده شده . بار بر او گذاشته
 شده
 مَعْقُولٌ ۱۶۰ آلتی که بان کوه
 کنند
 مَعْقُونَةٌ ۱۶۰ بهره و مساعدت
 مَعْقِدٌ ۱۶۰ مکان معهود
 مَعْقُودٌ ۱۶۰ شناخته شده
 همان است
 مَعْقَادٌ ۱۶۰ چیزی که آن اندازه
 سنجند . چاشنی کردن
 دسیم
 مَعْقِبٌ ۱۶۰ معیوب
 مَعْقِدٌ ۱۶۰ بازگرفته شده
 مَعْقِرٌ ۱۶۰ سزایش کنند
 کسیکه یک یک لول را بسجند
 مَعْقِیَّتٌ ۱۶۰ زندگانی
 مَعْقِلٌ ۱۶۰ عیالدار
 مَعْقِنٌ ۱۶۰ یار
 مَعْقِنٌ ۱۶۰ آب چشمه که بر روی

زمین جاری شده
 مَعْقِنٌ ۱۶۰ شخص معلوم . در
 اصطلاح هندسه یکی است دارای
 چهار ضلع مساوی متوازی که دوزاویه آن
 حاده و دوزاویه آن منفرجه است که
 شکل لوزی گویند
 مَعْقُوبٌ ۱۶۰ عیبناک

مبند و غن

مَعْغٌ ۱۶۰ ظرف و عمیق . رودخانه
 و مع لاج گودی است که گرد و بازان
 گردگان در آن اندازند و آن شخص
 برنده است
 مَعْغٌ ۱۶۰ طایفه از پارسیان که پیش
 زرتشت میباشند . دانت
 معان دمود ایشان و مع بچه بر
 زاوه و معکده میخانه و خانه مع
 مَعْقَادٌ ۱۶۰ سوراخهای سیکه در کوه است
 و همچنین است مَعْقَادَةٌ
 مَعْقَارِبٌ ۱۶۰ جاباتی که آفتاب
 غروب کند
 مَعْقَارِسٌ ۱۶۰ جابای سیکه در غن

درخت در آنجا غرس کنند

مُعَاذَلَةٌ ۱۰۰ عشق بازی زمان نعل
کفستن

مُعَاذَةٌ ۱۰۰ چایک در آن متاع
زیاد برای فروش است و اصل آن
بمعیده بعضی محسنن بوده و تحریف

شده بنا بر این عربی خواهد بود

مُعَاذِي ۱۰۰ کسکه ماد بگری
خاک کند

مُعَاظَصَةٌ ۱۰۰ بناگاه گرفتن در
غفلت آمدن

مُعَاكٌ ۱۰۰ گودال

مُعَالٌ ۱۰۰ پلان کردن

مُعَالِيَةٌ ۱۰۰ با هم حرکی کردن

مُعَالَظَةٌ ۱۰۰ نعلط انداختن

بگرد بگرد

مُعَانٌ ۱۰۰ جمع منع حاجی است

در آذربایجان

مُعَانِبَةٌ ۱۰۰ رسم دروش دروشی

مُعَانِي ۱۰۰ سینه نگاهها

مُعَايِرٌ ۱۰۰ دیگرگون

مُعَايِرَةٌ ۱۰۰ دیگرگونی معاد

در خرید و فروش

مُعْبَاتٌ ۱۰۰ چشمتها

مُعْتَبَرٌ ۱۰۰ گرد آلود

مُعْبُونٌ ۱۰۰ کسکه برادر نقصان

و ضرر در معامله وارد شود

مُعْتَبَةٌ ۱۰۰ عیبت خیر

مُعْتَابٌ ۱۰۰ کسکه در عیب

اد غیبت شده

مُعْتَبِطٌ ۱۰۰ کسکه رنگ خورد

مُعْتَرِفٌ ۱۰۰ کسکه مثبت

رنگد

مُعْتَبِلٌ ۱۰۰ کسکه خود را

شود

مُعْتَسِلٌ ۱۰۰ شده شده

مُعْتَمِرٌ ۱۰۰ عیشیده شده

مُعْتَمِرٌ ۱۰۰ کسکه در آب

سرد درود

مُعْتَمِرٌ ۱۰۰ کسکه غنیمت

شمارد

مُعْتَمِرٌ ۱۰۰ غنیمت مشهوره

شده

مُعْتَدٌ ۱۰۰ باد حجاب

مَغْرِبٌ ۱۰۱، جایگاه غروب
 ستارگان که بغاری با حشر
 گویند و مغربے منسوب بادست
 مفروض ۱۰۱، کسیکه بخوابد کسی که
 آزردی چربی دارد
 مَغْرُوقٌ ۱۰۱، غرق شده
 مَغْرُومٌ ۱۰۱، غرامت
 مَغْرُومٌ ۱۰۱، غرامت گیرنده
 مَغْرُومٌ ۱۰۱، تاوان داده شده
 مَغْرُورٌ ۱۰۱، کسیکه او را غرور
 کردند و فریبه شده
 مَغْرُورٌ ۱۰۱، درخت زنده
 مَغْرُوقٌ ۱۰۱، غرق شده
 مَغْرَافٌ ۱۰۱، آنچه در بسته است مخ
 و مغز خور خوردن کنایه از بی
 ادراکی است
 مَغْتَلٌ ۱۰۱، شنگاه
 مَغُولٌ ۱۰۱، شته
 مَغُولٌ ۱۰۱، آتخته شده
 آنچه ظاهر آن مخالف باطن است
 مَغْشَى ۱۰۱، بیوشش
 مَغْضُوبٌ ۱۰۱، آنچه بستم کرده

شده
 مَغْضُوبٌ ۱۰۱، آنکه بر او خشمگین
 شده
 مَغْفِرٌ ۱۰۱، زره خود که زیر کلاه پوشند
 مَغْفِرَةٌ ۱۰۱، آمرزش
 مَغْفِلٌ ۱۰۱، کسیکه بخیر کند
 مَغْفُورٌ ۱۰۱، آمرزیده
 مَغْلَظٌ ۱۰۱، مطرد درشت
 مَغْلَقٌ ۱۰۱، بسته شده و مغل
 مَغْمَرٌ ۱۰۱، کسیکه چشم دارد بر
 اشاره شده
 مَغْمُورٌ ۱۰۱، مردگن نام و بقدر
 مَغْمُومٌ ۱۰۱، اندر بیناک
 مَغْمَى ۱۰۱، بیوشش شده
 مَغْنَدَةٌ ۱۰۱، گول و مسخر گرد
 مَغْنَى ۱۰۱، بیسیاز کنند
 مَغْنَى ۱۰۱، سرود و آواز خواننده
 مَغُولٌ ۱۰۱، طایفه از مردم رشتگان
 که اولاد مغول میباشند و آنها را
 مَغْلٌ ۱۰۱، بیشتر گویند
 مَغْيَازٌ ۱۰۱، مردگانی و شاکرد
 و آرا مَغْيَاوَةٌ و مَغْيَاوِیٌ نیز گویند

مُعَيَّب (۱) ناپدید و معینان

جمع است

مُعَيَّب (۲) ناپدید کنند

مُعَيَّب (۳) شرمناک

مُعَيَّر (۴) تغییر دهمند

مُعَيَّلان (۵) درختی است خار دار

مِبْرُوفَاء

مُف (۱) آب بینی

مُفَاتِح (۲) کلید

مُفَاتِح (۳) کلید

مُفَاتِحَات (۴) ناگاه گرفتن

مُفَاتِحَةٌ (۵) فتح راه از حد

گذراندن

مُفَاخَرَةٌ (۶) بخود نازیدن

مُفَاد (۷) محل فایده و بهره

مُفَاد (۸) آنچه فایده و بهره دارد

شده

مُفَارِش (۹) گستر دینها

مُفَاوِق (۱۰) جای که از آن راهها می

دیگری جدا شود

مُفَارِق (۱۱) جدا کنند

مُفَارِقَت (۱۲) جدا شدن

از هم

مُفَايِد (۱۳) ستایش

مُفَاوِصِل (۱۴) پیوند ای اندام

مُفَاوِضَةٌ (۱۵) زیادتی و استن

برکت از دیگری

مُفَاوِضٌ (۱۶) چیزهایی که سبب

نقص است

مُفَاوِضَةٌ (۱۷) بهم شوخ

طبعی کردن

مُفَاوِضَةٌ (۱۸) بهم کار کردن

مُفَاوِضَةٌ (۱۹) شراکت برآید

بهم برابری کردن در سخن و کار

مُفَت (۲۰) رایگان و همچنین است

مُفَنَّة

مُفَاتِح (۲۱) کلید

مُفَتِّح (۲۲) گشاده شده

مُفَتِّح (۲۳) باز کنند

مُفَتِّح (۲۴) باز شد

مُفَتِّح (۲۵) سرفراز

مُفَتِّس (۲۶) درنده

مُفَتَّر (۲۷) دروغ زن

مُقَدِّس ۱، ۵۱ گاده
 مُقَطَّع ۱، ۵۱ رسوا
 مُقْتَض ۱، ۵۱ محتاج
 مُقْتَن ۱، ۵۱ فتنه انگیز
 مُقْتَوِّح ۱، ۵۱ باز شده
 مُقْتُول ۱، ۵۱ تاپ داده شده
 سیم آهنی نازک بیشتر چون مانند
 نخ تاپ داده است بیشتر گویند
 مُقْتُون ۱، ۵۱ دل بوده
 مُقْتَض ۱، ۵۱ فتوی دهنده
 مُقْتَبِخ ۱، ۵۱ در دست مصیبت
 زده
 مُقْتَس ۱، ۵۱ کیمه از حد گذرانده
 مُقْتَس ۱، ۵۱ از حد گذشته
 مُقْتَسِر ۱، ۵۱ محل افتخار
 مُقْتَرَب ۱، ۵۱ چیزی که بان
 نزدیک کنند
 مُقْتَدِر ۱، ۵۱ مرد بزرگ قدر
 مُقْتَرِب ۱، ۵۱ گزیرگاه
 مُقْتَرِح ۱، ۵۱ گشاینده
 مُقْتَرِح ۱، ۵۱ شاد کنند
 ۱، ۵۱ دوی موی قلب

مُقَرَّح ۱، ۵۱ شادمان
 مُقَرَّد ۱، ۵۱ جدا شده تنها
 مُقَرَّش ۱، ۵۱ جایگاه فروش
 مُقَرَّش ۱، ۵۱ چیزی است که
 فروش کنند و بر آن بخوابند
 مُقَرَّط ۱، ۵۱ کیمه از اندازه کار را
 گذرانند
 مُقَرَّط ۱، ۵۱ کیمه کوتاهی و تقصیر
 در کار کند
 مُقَرَّغ ۱، ۵۱ تکیه مانند طرف
 همیشه از حدن و غیر آن
 مُقَرَّغ ۱، ۵۱ خالی کنند
 مُقَرَّوَز ۱، ۵۱ پلان شده
 مُقَرَّوَز ۱، ۵۱ پاره جدا شده
 از چیزی
 مُقَرَّوَش ۱، ۵۱ جایگاه فروش
 کسرو است
 مُقَرَّوَض ۱، ۵۱ تصور شده
 مُقَرَّوِق ۱، ۵۱ جدا شده
 مُقْتَد ۱، ۵۱ تپاه کنند
 مُقْتَدَه ۱، ۵۱ تپاه کردن
 مُقْتَر ۱، ۵۱ کیمه معنی سخن را بیان کنند

مَقْرَبٌ (۱) سخن که بیان شده

مَقْرَبٌ (۱) معاطه که بر بسجود

مَقْرَبٌ (۱) آشکار کنند

مَقْرَبٌ (۱) زبان

مَقْرَبٌ (۱) پیوند اندام

مَقْرَبٌ (۱) جدا جدا کنند

مَقْرَبٌ (۱) جدا جدا شده

بیان واضح و بوییداد مَقْرَبٌ یعنی

واضح جدا جدا شده است

مَقْرَبٌ (۱) چیزی که بسیم و نقره

از دور شده

مَقْرَبٌ (۱) نشردلی داده شده

مَقْرَبٌ (۱) چیزی که روزه را بگشاید

مَقْرَبٌ (۱) سرشت افزیده شده

مَقْرَبٌ (۱) کودکان از شیر گرفته

مَقْرَبٌ (۱) کرده شده

مَقْرَبٌ (۱) گم شده

مَقْرَبٌ (۱) چیزی که اندیشه آورد

مَقْرَبٌ (۱) یکی از قوای باطنی دماغ است

مَقْرَبٌ (۱) جدا شده

مَقْرَبٌ (۱) آشکار کنند

مَقْرَبٌ (۱) کسیکه چیزی و فلسفی هم نداند

مَقْرَبٌ (۱) کسیکه بیماری و

درماندگی دارد

مَقْرَبٌ (۱) کسیکه با او نلک

و گیتی خوش نماید و کله از شصت

جلی است

مَقْرَبٌ (۱) چیزی که نابود کند

مَقْرَبٌ (۱) کسیکه کار را

بدگیری و اگدازد

مَقْرَبٌ (۱) و اگداز شده

مَقْرَبٌ (۱) معنی لفظ

دانش شده

مَقْرَبٌ (۱) چیزی که فایده و

بهره دهد

مَقْرَبٌ (۱) جوانمزد و بخشند

مَقْرَبٌ (۱) موقوفات

مَقْرَبٌ (۱) کارهای ناپسند

مَقْرَبٌ (۱) گورستانها

مَقْرَبٌ (۱) رود رود

مَقْرَبٌ (۱) روی بار و

مَقْرَبٌ (۱) کارهای ناپسند

مَقْرَبٌ (۱) هدیه گیران گشتن

مُفَادِرٌ ۱، اندازه ها

مُفَادِرِيمٌ ۱، پیش روها و صورتها

مُفَادِرِيَّتٌ ۱، با هم نزدیک

شدن

مُفَادِرِعَتٌ ۱، پیش افتادن

در سر و دغال

مُفَادِرَةٌ ۱، نزدیک شدن

و دستاره با هم . نزدیک شدن

خبری بخبری

مُفَادِرِيضٌ ۱، قحی با کارها

مُفَادِرِيئَةٌ ۱، گریستن برین

سهم خورا

مُفَاشٌ ۱، موحین در آن

مُفَاشٌ است و عوام مُفَاشٌ

گویند

مُفَاصِدٌ ۱، مقصودها

مُفَاصِدَةٌ ۱، نگاه داشتن خبری

مانند خیزد مگر که نزدیک کسی باشد

مُفَاطِفٌ ۱،

مُفَاطِعٌ ۱، متقطع ها و جایی قطع

مُفَاطِعَةٌ ۱، با هم قطع کردن چیزی

از اجرت و مزد کار

مُفَاعِدٌ ۱، شایسته ها

مُفَالٌ ۱، تلفظ ، گفتن

مُفَالِدٌ ۱، کلیدها

مُفَالَةٌ ۱، مقال

مُفَالِيْدٌ ۱، کلیدها

مُفَالِمٌ ۱، موضع قدم نبرت و مفاصل

مُفَاعِرَةٌ ۱، با هم تمار کردن

مُفَاعِمَةٌ ۱، مجلس خطابه

مُفَاوَلَةٌ ۱، با هم گفتگو کردن

مُفَاوَمَةٌ ۱، استادگی کردن

مُفَاوَنَةٌ ۱، با هم اندازه نمودن

مُفَاوِلَةٌ ۱، با هم معاظه را از سر بردن

مُفَبَّرَةٌ ۱، گورستان

مُفَبِّسٌ ۱، جایکه در آن آتش افروزند

مُفَبِّلٌ ۱، رو آورنده

مُفَبِّوْضٌ ۱، چیزی که حکمت گرفته شده

مُفَبِّسٌ ۱، کسیکه فایده بگیرد

مُفَبِّسٌ ۱، فایده گرفته شده

مُفَبِّقٌ ۱، کسیکه تقوت خود را درین خبری افکند

مُفَبِّدٌ ۱، توانا

مُفَبِّدِيٌّ ۱، میسر

مُفَبِّدِيٌّ ۱، پیشبرد طاعت

مَقْشُورٌ ۱۰۰، پوست پوست

شده

مَقْصِدٌ ۱۰۱، مقصود

مَقْصِرٌ ۱۰۲، کوتاه می کنند

مَقْصُودٌ ۱۰۳، خواسته

مَقْصُورٌ ۱۰۴، کوتاه

مَقْصُورَةٌ ۱۰۵، زمینک متنوع

از بیرون آمدن خلوت کرد

مَقْضَى ۱۰۶، حکم شده

رداشده

مَقْطَرٌ ۱۰۷، چکید

مَقْطَعٌ ۱۰۸، شراعت عمل

جای بریده

مَقْطُوعٌ ۱۰۹، بریده شده

مَقْصَدٌ ۱۱۰، باره شده

مَقْطَعَاتٌ ۱۱۱، جمع است و پارچه های

متساوی را گویند

مَقْعَدٌ ۱۱۲، نشینگاه

مَقْعَدٌ ۱۱۳، نشانده

مانع از کار

مَقْعَعٌ ۱۱۴، یکسکه دست او

تسبیح دارو

مَقْعَدٌ ۱۱۵، نشینده

مَقْعَدٌ ۱۱۶، صحنی است که چهار

ظرف گویند

مَقْعَدٌ ۱۱۷، یکسکه کم کند

و محتاج

مَقْلَبٌ ۱۱۸، برگرداننده

یکسکه سخن یا جامه را برگرداند

مَقْلَدٌ ۱۱۹، یکسکه قلابه در کردن

اندازد

مَقْلَبٌ ۱۲۰، یکسکه پرو عمل دیگری

باشد

مَقْلَدٌ ۱۲۱، یکسکه تقلید او را

بزرگ قوم

مَقْلُصٌ ۱۲۲، یکسکه دامن عمرزند

مَقْلَمٌ ۱۲۳، قطع شده

مَقْلُوبٌ ۱۲۴، برشته و دانه گون

مَقْلُوعٌ ۱۲۵، کند شده

مَقْلَدٌ ۱۲۶، پید درون چشم

مَقْلَاطِسٌ ۱۲۷، آهن براب

مَقْلَعٌ ۱۲۸، بسیار کنند

مَقْلَعَةٌ ۱۲۹، آنچه زمان بر

نکند

مَنْعَن ۱۰۱ قانون گذار
 مَنَعَنی ۱۰۱ کسیکه قنات کارز
 کند
 مَقُولَه ۱۰۱ گفته شده
 مَقُوم ۱۰۱ قیمت کمند
 مَقُود ۱۰۱ قیمت شده
 مَقُوی ۱۰۱ توانا کنند
 مَقُوی ۱۰۱ قوت داده شده
 و بر کاغذ اینکده هم چسبیده شده
 و قوی شده است گفته شود و با الف

نیز نویسند

مَقْناس ۱۰۱ اندازه
 مَقْبَد ۱۰۱ کسیکه در بند است
 مَقْبَد ۱۰۱ کسیکه جانی باسند
 مَقْبِی ۱۰۱ چیزی که قوی آورد

مپد و کاف

مَك ۱۰۱ زودین . کبیدن
 مَك ۱۰۱ کبیدن . امریان
 مَكاید ۱۰۱ کرد و حید
 مَكابَرَه ۱۰۱ عتاد کردن
 مَكائِب ۱۰۱ دستمانها

مَكائِب ۱۰۱ سبده که باید کار
 کنند و از مزد خود با قادی تا
 آزاد شود

مَكائِبَه ۱۰۱ با هم نوشتن
 مَكائِمَت ۱۰۱ کتمان سبزه
 کسی کردن

مَكاد ۱۰۱ حید کرده کوز
 مَكادِی ۱۰۱ گویا دسبده
 مَكائِب ۱۰۱ نوشته جات
 مَكائِب ۱۰۱ کسبها

تجارتهما

مَكائِب ۱۰۱ جا یا سیکه چری
 از آن گشته شود

مَكائِشَت ۱۰۱ دشمنی
 کردن

مَكائِشَه ۱۰۱ کشاده کردن
 مَكاف ۱۰۱ کیفر و پاداش

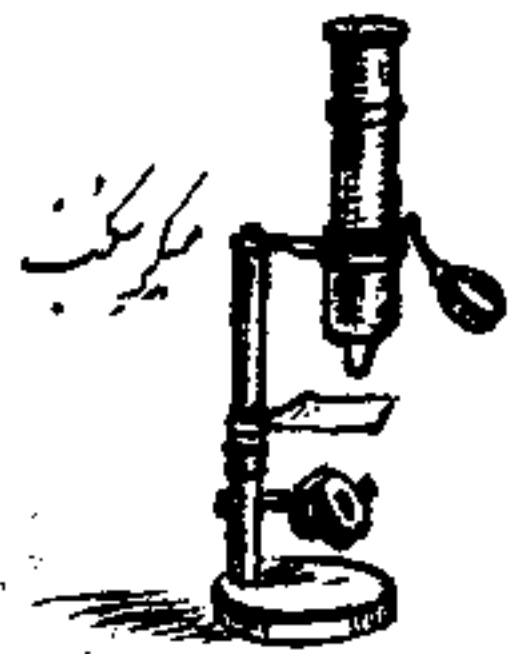
مَكائِشَه ۱۰۱ مباشرت
 کردن در کار . استبدال

کردن بخت

مَكائِئَه ۱۰۱ با هم سخن گفتن
 مَكان ۱۰۱ جای

مکانک ۱۰۰، منزلت .
 موضع
 مکارهت ۱۰۰، مفاد کردن
 مکارهت ۱۰۰، با هم حیل کردن
 مکتب ۱۰۰، اذان گوینده
 مکتب ۱۰۰، دبستان .
 جای نوشتن
 مکمل ۱۰۰، سر می کشیده .
 مکتب ۱۰۰، چیزی که از کس
 و کار بداشد .
 مکتبی ۱۰۰، کسکه لباس
 پوش
 مکش ۱۰۰، کسکه چیزی را
 کش کند
 مکش ۱۰۰، کسکه در حالت
 و بکران است
 مکتوب ۱۰۰، نوشته
 مکتوم ۱۰۰، نهان
 مکث ۱۰۰، دنگ
 مکنار ۱۰۰، رگو
 مکتب ۱۰۰، زیاد گشته .
 مکتب ۱۰۰، زیاد شده .

مکمل ۱۰۰، سر می کشان
 مکحول ۱۰۰، سر می کشیده .
 مکذو ۱۰۰، تیره گشته .
 مکذو ۱۰۰، تیره
 مکذبت ۱۰۰، تکذیب گشته .
 مکذبت ۱۰۰، تکذیب شده .
 مکذوب ۱۰۰، دروغ
 مکنز ۱۰۰، حیل و کرمی
 مکران ۱۰۰، ولایتی است بین
 کرمان و سیستان
 میکرب ۱۰۰، حیوان ذره بینی
 و اصل آن میکرب است
 میکرب ۱۰۰، آلتی که بان میکرب
 بسینند و اصل آن میکرب و سنکب است



مکرم ۱۰۰، اسب پر قوت
 مکرم ۱۰۰، عزیز